

پنهان زندگی

شرم مخفی طبقه متوسط آمریکایی‌ها

روایتی از مشکلات نیمی از جامعه آمریکا و ناامیدی نسبت به رؤیای آمریکایی

خوراک چندین روز، فقط تخم مرغ!

من می‌دانم چه حسی دارد که طلبکاران را برای یک هفته دست به سر کنید. من می‌دانم چه حسی به شما دست می‌دهد وقتی مجبور باشید، غرورتان را زیر پا بگذارید و مرتباً از یک عده، پول قرض کنید و به عده‌ای دیگر دهید. من می‌دانم چه حسی دارد که طلبکاران با حق تأمین طلبی که از شما دارند، حساب بانکی‌تان را توقیف کنند. من می‌دانم چه حسی دارد که تنها ۵ دلار برایتان باقی بماند (واقعاً فقط ۵ دلار) و شما منتظر چک حقوق ماهیانه‌تان باشید و من می‌دانم چه حسی دارد که چندین روز چیزی به جز تخم مرغ برای خوردن نداشته باشید. من می‌دانم چه حسی دارد که از رفتن به سمت صندوق پست، هراس داشته باشید زیرا همیشه قبض‌های جدیدی برای پرداخت در داخل آن وجود خواهد داشت، اما به ندرت چکی برای پرداخت آن قبض‌ها

مصرف‌کنندگان آمریکایی نظارت کند. راستش را بخواهید، داده‌هایی که در آن نظرسنجی گردآوری شد، تکان‌دهنده بود؛ ۴۹ درصد از کارگران نیمه‌وقت ترجیح می‌دادند با همان دستمزدی که داشتند، ساعات بیشتری را کار کنند. ۲۹ درصد از آمریکایی‌ها انتظار داشتند که در سال آینده، درآمد بیشتری به دست آورند. ۴۳ درصد از مالکان خانه که صاحب خانه خودشان بودند، بر این باور بودند که حداقل طی یک سال گذشته، ارزش مسکن آن‌ها افزایش یافته است؛ اما پاسخ به یک سؤال تعجب‌آور بود. فدرال از پاسخ‌دهندگان پرسیده بود که آن‌ها چطور از پس هزینه ۴۰۰ دلاری یک موقعیت اورژانسی بر خواهند آمد که پاسخ این بود؛ ۴۷ درصد از پاسخ‌دهندگان گفتند که این مبلغ را قرض خواهند گرفت یا این‌که چیزی را خواهند فروخت یا این‌که آن‌ها اصلاً نمی‌توانستند این مبلغ را تهیه کنند. ۴۰۰ دلار! من هم جزء آن ۴۷ درصد هستم.

نیل گابلیر^۱، استاد مهمان در حیطه ادبیات و نگارش خلاق در دانشگاه ایالتی نیویورک، در این مطلب که با عنوان «شرم مخفی طبقه متوسط آمریکایی‌ها»^۲ در ماه می ۲۰۱۶ در تارنمای نشریه آتلانتیک منتشر شده، تلاش کرده است تا روایتی از مسائل و مشکلات طبقه متوسط آمریکا ارائه دهد و به نوعی وضعیت فوق‌العاده و خیمی‌رانشان دهد که افراد در تأمین ۴۰۰ دلارهزینه‌های ماهیانه درمانده‌اند و این شرایط، تقریباً نیمی از جامعه آمریکایی را دربرمی‌گیرد و البته نویسنده این روایت نیز، بخشی از همین طبقه است.

در سال ۲۰۱۳، شورای حکام فدرال رزرو یک نظرسنجی انجام داد تا بروضعیت اقتصادی و مالی

1. Neal Gabler
2. The Secret Shame of Middle-Class Americans

زمانی که حتی ۴۰۰ دلار برای روز مبادا ندارید!

بنابراین، من هم هرگز درباره مشکلات مالی ام صحبت نکردم، حتی با صمیمی ترین دوستانم تا زمانی که به این درک رسیدم که آنچه دارد برای من اتفاق می افتد، در واقع، برای میلیون ها آمریکایی دیگر نیز در حال رخ دادن است، نه این که فقط مشکل فقرایی باشد که بنا به گفته خودشان، به سختی در تلاش و تقلا هستند تا بتوانند از پس هزینه های امرار معاش خود برآیند. طبق نظرسنجی فدرال و سایر نظرسنجی ها، این مسئله برای متخصصان طبقه متوسط و حتی برای آن هایی که در طبقه بالاتر هستند نیز، در حال رخ دادن است. این اتفاق برای کسانی که قرار است به زودی بازنشست شوند یا کسانی که قرار است به زودی وارد بازار کار شوند، فارغ التحصیلان دانشگاه و همچنین، کسانی که ترک تحصیل کرده اند نیز، رخ خواهد داد. در واقع این اتفاق در سرتاسر کشور در حال رخ دادن است، از جمله در مکان هایی که شما کمتر انتظار دیدن چنین مشکلاتی را دارید. من می دانستم که ۴۰۰ دلار برای روز مبادا نخواهم داشت؛ اما آنچه من نمی دانستم و نمی توانستم آن را درک کنم، این بود که بسیاری از آمریکایی های دیگر نیز چنین پولی را نخواهند داشت. دوستم برایان^۸

فیلم نامه می نویسد. شما حتماً از این موضوع خبر نداشتید که بخواید با من صحبت کنید زیرا من، به تازگی اقرار کرده ام که امنیت مالی ندارم یا به بیان دیگر، از نظر مالی عقیم هستم زیرا این مسئله شباهت بسیاری به ویژگی های عقیم بودن جنسی دارد که کمترین آن، نیاز شدید به پنهان نگاه نگاشتن این مطلب است و تظاهر به این که همه چیز به خوبی و خوشی پیش می رود. در حقیقت، عقیم بودن مالی حتی ممکن است خجالت آور تر از عقیم بودن جنسی باشد. برد کلونتز^۳ روانشناس مالی در دانشگاه گریگتون^۴ در آماها^۵ واقع در نبراسکا^۶ می گوید: «احتمال دارد که شما از رفیق خود بشنوید که می گوید و یا اگر^۷ مصرف می کند اما چیزی درباره مشکلات مالی اش از او نخواهید شنید». وی در مورد مسائل و موضوعات مالی نیز مشاوره می دهد. آمریکا کشوری است با بازندگان و برندگان، افراد قوی و انسان های ضعیف النفس؛ همان طور که ترامپ هم این مسئله را به ما یادآوری کرده است. به لحاظ مالی در مضیقه بودن، خود، منبع شرم است، سرافکنندگی هر روزه بوده و حتی یک شکلی از خودکشی اجتماعی و تنها محافظ آن سکوت است.

3. Brad Klontz
4. Greighton
5. Omaha
6. Nebraska

۷. ویاگرا موجب افزایش جریان خون در آلت تناسلی مرد شده، به نفع کمک می کند و به بهبود رابطه جنسی آقایان کمک می کند.

در داخل صندوق خواهید دید. من می دانم چه حسی دارد وقتی مجبور باشید به دختر خود بگویید که من نمی دانم آیا می توانم از پس مخارج عروسی ات برایم یا خیر؛ و این مسئله بستگی به این دارد که آیا اتفاق خوبی خواهد افتاد یا خیر. من می دانم چه حسی دارد وقتی که مجبور باشید از دختر بزرگ ترتان پول قرض کنید زیرا من و همسر من یک بار مجبور شدیم، این کار را بکنیم.

عقیم بودن مالی خجالت آورتر از عقیم بودن جنسی!

شما با نگاهی به ظاهر من، فکر نمی کنید که هیچ یک از موارد بالا برای من اتفاق افتاده باشد. من دوست دارم که به شکل معقولی انسان مرفهی به نظر آیم. با نگاه به رزومه من، شما هم فکر نخواهید کرد که من اتفاقات بالا را تجربه کرده باشم، من، شغل نسبتاً خوبی داشته ام؛ نویسنده بودم و پنج کتاب، صدها مقاله چاپ شده، تعدادی لوح افتخار و بورسیه دریافت کرده ام و کمی هم شهرت دارم. شما حتی با نگاه انداختن به اظهارنامه مالیاتی من نیز، متوجه این مسئله نمی شوید. من اصلاً ثروتمند نیستم، بلکه معمولاً جزء طبقه متوسط یا کمی بالاتر از طبقه متوسط قرار می گیرم و این، تمام آن چیزی است که یک نویسنده می تواند توقع داشته باشد، حتی نویسنده ای مثل من که تدریس و سخنرانی می کند و



غیرمترقیه‌ای) به وجود آید، آن‌ها توانایی پرداخت هزینه‌های آن را ندارند، حتماً یک زمینه پژوهشی جدید است؛ و موضوعی است که از زمان رکود اقتصادی بزرگ به این طرف، به وجود آمده است.^۹ طبق اظهارات جانسون، مدت‌ها است که اقتصاددانان، این نظریه را داده‌اند که مردم در طول زندگی‌شان، مخارج و مصرف‌های خود را کم می‌کنند و با این کار، سال‌های بد را با سال‌های خوب جبران می‌نمایند؛ بدین معنی که آن‌ها در روزهای سختی قرض می‌کنند و در روزهای خوشی پس‌انداز؛ اما یک پژوهش جدید نشان

هیچ‌یک از این آمار، ارقام و داده‌ها آن چیزی را که میان خانواده‌ها در حال رخ دادن بود، نشان نمی‌داد. خانواده‌هایی که به سختی از پس هزینه‌های زندگی خود برمی‌آمدند. دیوید جانسون،^۹ اقتصاددانی که به مطالعه نابرابری ثروت و درآمد در دانشگاه میشیگان^{۱۰} می‌پردازد، می‌گوید: «محققان درباره پس‌اندازها و بدهی‌ها مطالعه کرده‌اند، اما این مفهوم که افراد نمی‌توانند از پس مخارج زندگی خود برآیند یا این مسئله که اگر شوکی (حادثه

9. David Johnson
10. Michigan

که قصاب محله است و تنها کسی است که درباره مشکلات مالی‌اش آشکارا صحبت می‌کند، یک بار به من گفت: «اگر کسی می‌گوید که اوضاع زندگی‌اش خوب است و همه چیز خوب پیش می‌رود، دروغ می‌گوید». این حرف ممکن است که کاملاً هم درست نباشد اما خوب، چندان هم دور از واقعیت نیست. یکی از دلایل ناآگاه بودن من به مسئله فوق، این است که تا همین اواخر، اقتصاددانان هم نمی‌دانستند یا حداقل حرفی درباره آن نمی‌زدند. آن‌ها آمار بیکاری و نابرابری درآمد و ارزش خالص را در اختیار داشتند اما

می دهد که وقتی افراد مقداری پول می گیرند، به عنوان مثال یک پاداش، تخفیف مالیات یا کمی ارث به آن ها می رسد، احتمال این که آن ها آن را خرج کنند، بیشتر است تا این که بخواهند پس انداز نمایند. جاناناتان می گوید: «این مسئله می تواند به این دلیل باشد که مردم، پولی ندارند تا بخواهند پس انداز کنند.» بسیاری از ما کم و بیش در خطر مالی هستیم؛ بنابراین، اگر شما بخواهید واقعاً بدانید که چرا این نارضایتی عمیق اقتصادی در آمریکای امروز وجود دارد، حتی هنگامی که بسیاری از شاخص ها می گویند که کشور در حال پیشروی در مسیر درست است، از یکی از آن ۴۷٪ بپرسید. از خود من بپرسید.

بخش مالی آمریکایی ها در حال آب شدن و کوچک شدن

عقیم بودن مالی اسم های دیگری هم دارد: شکنندگی مالی، عدم امنیت مالی، آشفته گی مالی؛ اما هر نامی هم که به آن بدسیم، شواهد حاکی از آن است که اوضاع مالی آمریکایی ها، چندان مساعد نیست و در واقع، بخش مالی آمریکایی ها در حال آب شدن و کوچک شدن است؛ اما این بخش مالی، چقدر آب شده است؟ نظرسنجی بانکریت^{۱۱} در سال ۲۰۱۴ - که داده های فدرال را منعکس می کرد - نشان داد که تنها ۳۸ درصد از آمریکایی ها می توانند

به کمک پس انداز خود از پس هزینه هزار دلاری اورژانس بیمارستان یا هزینه ۵۰۰ دلاری یک تعمیر ماشین برآیند. در دو گزارشی که سال گذشته توسط مرکز سپرده های خیریه ای پیو^{۱۲} منتشر شد، آمده بود که ۵۵ درصد از خانواده ها پس انداز نقدی کافی ندارند تا بتوانند جایگزین درآمد ازدست رفته یک ماه خود، نمایند و این که ۵۶ درصد از افراد گفتند که آن ها نگران وضعیت مالی خود در سال گذشته بوده اند و ۷۱ درصد نیز نگران این بودند که پول کافی برای پرداخت خرج و مخارج زندگی روزمره خود نداشته باشند. در مطالعه مشابهی که توسط آنا ماریا لوساردی^{۱۳} از دانشگاه جورج واشینگتن^{۱۴}، پیتر توفانو^{۱۵} از دانشگاه آکسفورد^{۱۶} و دنیل اشنایدر^{۱۷} از دانشگاه پرینستون^{۱۸} انجام شد، از افراد سؤال شده بود که آیا آن ها در طول یک ماه، می توانند از پس یک هزینه پیش بینی نشده ۲۰۰۰ دلاری برآیند؟ آن ها دریافتند که بیش از یک چهارم شان، نمی توانستند و ۱۹ درصد هم فقط در صورتی می توانستند از پس آن هزینه برآیند که اموال خود را گرو بگذارند یا اینکه وام فوری با بهره بالا بگیرند و نتیجه این بود که تقریباً نیمی از بزرگ سالان آمریکایی، به لحاظ

مالی آسیب پذیر هستند و آن ها به سختی گلیم خود را از آب بیرون می کشند. یک تجزیه و تحلیل دیگر که توسط یعقوب هکر^{۱۹} از دانشگاه یال^{۲۰} انجام شد، به تحقیق درباره این مطلب پرداخت که چه تعداد از خانواده ها یک چهارم یا بیش از یک چهارم درآمد خود را در طی یک سال ازدست داده بودند؟ (درآمد منهای هزینه های پزشکی و نرخ بهره بدی) و دریافتند که از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۲، هر ساله حداقل یک خانوار از هر پنج خانوار، متحمل چنین ضرری شده اند و پس انداز آن ها هم نتوانسته است، جبران مافات نماید.

شما می توانید به این مسئله به عنوان یک مشکل نقدینگی نگاه کنید؛ شاید افراد، فقط پول نقد کافی در حساب های پس انداز و جاری خود نداشته اند تا بتوانند یک هزینه پیش بینی نشده را بپردازند. در آن صورت، ممکن است فکر کنید که در خالص ارزش، ثبات بیشتری را مشاهده خواهید کرد، یعنی در کل دارایی های افراد از جمله حساب های بازبستگی آن ها و سهام مسکنشان. این دقیقاً همان چیزی است که ادوارد وُلَف^{۲۱}، اقتصاددان دانشگاه نیویورک و نویسنده کتاب زیر چایی، درباره تاریخ ثروت در آمریکا انجام داد. وی دریافت که ارزش خالص زیادی وجود ندارد که بخواهیم روی

12. Pew Charitable Trusts
13. Annamaria Lusardi
14. George Washington University
15. Peter Tufano
16. Oxford
17. Daniel Schneider
18. Princeton

11. Bankrate

19. Jacob Hacker
20. Yale
21. Edward Wolf

آن حساب کنیم. ارزش خالص متوسط میان نسل گذشته با شیب تندی کاهش داشته است؛ یعنی یک کاهش ۸۵/۳ درصدی از سال ۱۹۸۳ تا ۲۰۱۳؛ و ۶۳/۵ درصد، کاهش در چارک دوم پایینی ۲۵/۸ درصد برای چارک سوم یا میانی. طبق پژوهشی که توسط مؤسسه راسل سیج^{۲۲} انجام شد، خالص ارزش متناسب با تورم یک خانوار، در نقطه میانی توزیع ثروت، ۸۷،۹۹۲ دلار در سال ۲۰۰۳ بود. تا سال ۲۰۱۳، این رقم به ۵۴/۵۰۰ دلار رسید که ۳۸ درصد کاهش داشته است. وُلف می‌گوید اگرچه ترکیدن حساب مسکن در سال ۲۰۰۸، به طور حتم به این کاهش کمک کرد، اما این کاهش در مورد چارک‌های پایین از مدت‌ها قبل از رکود اقتصادی یعنی در اواسط دهه ۱۹۸۰ شروع شده بود. وُلف همچنین، به بررسی تعداد ماه‌هایی پرداخت که یک خانواده تحت سرپرستی یک فرد در سن کار (بین ۲۴ تا ۵۵ سال)، با فرض از دست دادن درآمدش می‌توانست با تبدیل تمام دارایی‌های مالی‌اش به پول نقد، به جز سهام مسکن، از پس مخارج خود برآید و این نگاه متفاوتی به مسئله موقعیت فوق‌العاده بود. وی دریافت که در سال ۲۰۱۳، خانواده‌های دارای سرپرست در سن کار - که در چارک‌های پایین درآمدی قرار داشتند - اصلاً هیچ ارزش خالصی نداشتند و بنابراین،

چیزی برای خرج کردن (به پول نقد تبدیل کردن) نداشتند. یک خانواده در چارک میانی، با متوسط درآمد تقریباً ۵۰ هزار دلار، می‌توانست مخارج خود را تا ۶ روز تأمین نماید. حتی در دومین چارک بالایی، یک خانواده می‌توانست مصارف و مخارج معمول خود را تنها به مدت ۵/۳ ماه ادامه دهد. بسیار خوب، در آن آمار و ارقام، سهام مسکن قید نشده است؛ اما همان‌طور که وُلف می‌گوید: «اکنون گرفتن وام دوم مسکن، وام‌داری خانگی یا تأمین مالی مجدد، بسیار سخت‌تر شده است»؛ بنابراین، سهام مسکن را از محاسبات خود برداشتیم، هرچند که طی دوران رکود اقتصادی بزرگ، تنزل پیدا کرد. وُلف خاطرنشان کرد: «خانواده‌ها از پس اندازه‌های خود برای تأمین مالی مصارفشان استفاده می‌کنند». در ارزیابی وُلف، یک خانواده معمولی آمریکایی در مضیقه بوده است و در شرایط سختی به سر می‌برد.

عقیم بودن مالی، مصیبتی که گریبان گیر همه شده است

گروه‌های خاصی مانند آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، اسپانیایی‌ها و افراد کم‌درآمد، منابع مالی کمتری نسبت به دیگران داشتند؛ اما این مسئله، چندان فرقی نمی‌کند. عقیم بودن مالی، مصیبتی است که گریبان گیر همه شده و هرگونه تقسیمات جمعیتی را هم مبتلا ساخته است.

مؤسسه بانکریت گزارش داد که تقریباً نیمی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه، نمی‌توانند با پس‌اندازی که کرده‌اند از پس هزینه تعمیر ماشین خود یا هزینه اورژانس بیمارستان برآیند؛ و مطالعه‌ای که توسط لوساردی، توفانو و اشنایدر انجام شد، تقریباً یک چهارم از خانوارهایی که درآمد بین ۱۰۰ هزار تا ۱۵۰ هزار دلار در سال دارند، ادعا می‌کنند که نمی‌توانند ۲۰۰۰ دلار در ماه کنار بگذارند. در مستندی که براساس کار لوساردی ساخته شده بود، با افراد حاضر در خیابان در واشنگتن دیسی مصاحبه شده و از آن‌ها پرسیده شده بود که آیا می‌توانند دو هزار دلار پس‌انداز کنند؟ لوساردی که بسیار سریع خاطرنشان کرد تعداد اندک مصاحبه‌ها با عابران کنار خیابان را نباید با علوم اجتماعی اشتباه گرفت، از ناهمخوانی ظاهر مصاحبه‌شوندگان با پاسخ‌هایی که داده بودند، اظهار تعجب کرده و افزود: «شما به این افراد جوان نگاه می‌کنید. آن‌ها متخصصان جوانی به نظر می‌رسند و انتظار دارید که این افراد بگویند، البته که من می‌توانم دو هزار دلار در ماه پس‌انداز کنم، اما بیشتر آن‌ها نمی‌توانستند». در دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰، رشد اقتصادی آمریکا، خوشبختی رفاه را دموکراتیک ساخت. در سال ۲۰۱۰ موفق شدیم که عدم امنیت مالی را دموکراتیک سازیم، به طوری که تقریباً همه مردم امنیت مالی نداشتند.

اگر شما از اقتصاددانان بخواهید که درباره اوضاع امور توضیح دهند، احتمالاً آن‌ها کارت اعتباری بدهی را مقصر اصلی خواهند دانست. بسیاری می‌گویند که مدت‌ها قبل از رکود بزرگ اقتصادی، آمریکایی‌ها خودشان را به دردسر اعتباری انداختند. طبق اطلاعات تجزیه تحلیل فدرال رزرو و داده‌های ترانس یونین^{۲۳} - که از سایت تأمین مالی شخصی ویلیونگوین^{۲۴} به دست آمده بود- حدود ۵/۷۰۰ دلار به ازای هر خانواده در سال ۲۰۱۵، کارت اعتباری بدهی وجود داشت. بر اساس این تجزیه و تحلیل، حدود ۳۸ درصد از خانواده‌ها بدهی داشتند که متوسط بدهی آن‌ها، بیش از ۱۵ هزار دلار بود. در سال‌های اخیر، در حالی که تعداد افرادی که بدهی کارت اعتباری دارند، کاهش یافته اما متوسط بدهی خانواده‌هایی که کارت اعتباری بدهی دارند، رو به افزایش بوده است.

یک دلیل اینکه کارت‌های اعتباری در دهه ۸۰ و ۹۰ افزایش یافتند، این است که این کارت‌ها در دسترس بودند، حال آنکه این کارت‌ها قبلاً به این شکل و به این راحتی در دسترس نسل‌های پیشین نبودند. ویلیام ر. ایمونز^{۲۵}، دستیار معاون رئیس‌جمهور و اقتصاددان در بانک فدرال رزرو سنت لوئیس، این افزایش ناگهانی را به دلیل تصمیم دادگاه

عالی در سال ۱۹۷۸ می‌داند. دادگاه حکم کرد که قوانین ایالتی مربوط به رباخوری که محدودیت‌هایی را برای بهره کارت‌های اعتباری ایجاد می‌کردند، در مورد بانک‌های رسمی ملی که مشغول به کسب و کار در آن ایالات بودند، اعمال نشود. در واقع، این مسئله به بانک‌های ملی بزرگ اجازه داد تا در همه جا و با هر نرخ بهره‌ای که می‌خواستند، کارت‌های اعتباری صادر نمایند. ایمونز بر این باور است که این امر مشوقی شد برای بانک‌ها که مصرف‌کنندگان آسیب‌پذیر را هدف قرار دهند و چند سال بعد، وام‌دهندگان مسکن، مالکان مسکن آسیب‌پذیر را مورد هدف قرار دادند. تا اواسط دهه هشتاد، بدهی اعتباری در آمریکا سر به فلک کشیده بود و به اصطلاح، اعتدال بزرگ^{۲۶} را در پی داشت. اعتدال بزرگ دوره‌ای بود که در آن، رکودها نادر و ملایم بودند و ریسک آن‌ها همه بدهی، به نظر پایین می‌آمد.

۶۵ درصد از آمریکایی‌ها که

سن بین ۲۵ تا ۶۵ سال دارند، به لحاظ مالی بی‌سواد هستند

دو پیشرفت بر پس‌اندازها تأثیر گذاشتند. به‌ویژه با ظهور کارت‌های اعتباری، بسیاری از آمریکایی‌ها احساس نیاز به پس‌انداز کردن نداشتند. به بیان ساده‌تر، وقتی بدهی بالا می‌رود، پس‌انداز کم می‌شود. همان‌طور که بروس مک

کلاری^{۲۷}، معاون ارتباطات بنیاد ملی مشاوره اعتباری می‌گوید: «طی مرحله آغازین رکود اقتصادی بزرگ، افزایش ناگهانی در استفاده از کارت اعتباری وجود داشت زیرا افراد از کارت‌های اعتباری‌شان به جای پس‌اندازهای روز مبادا استفاده می‌کردند. آن‌ها از کارت‌های اعتباری به عنوان یک قایق نجات بادی استفاده می‌کردند. منظورم این نیست که آمریکایی‌ها یا حداقل آن‌هایی که پس از جنگ جهانی دوم به دنیا آمدند، خیلی مقصد و صرفه‌جو بودند.» در سال ۱۹۷۱، نرخ پس‌اندازهای شخصی به ۱۳/۳ درصد افزایش یافت و در سال ۲۰۰۵، این رقم به ۲/۶ درصد کاهش یافت. در سال گذشته این رقم به ۵/۱ درصد رسید و طبق اظهارات مک کلی، تقریباً ۳۰ درصد از بزرگ‌سالان آمریکایی، هیچ قسمتی از درآمد خود را برای بازنشستگی ذخیره نمی‌کنند. وقتی که بدهی بالا را با پس‌انداز کم ترکیب می‌کنید، آنچه به دست می‌آورد، گروه زیادی از جمعیتی است که پول پس‌انداز برای روز مبادای خود ندارند؛ بنابراین، مقصر کیست؟ برخی از اقتصاددانان می‌گویند، اگرچه بانک‌ها ممکن است که کارت‌های اعتباری عرضه نموده باشند، اما با این حال، این افراد هستند که خود، خواستند و انتخاب کردند تا بدهکار باشند؛ در واقع، پول کمتری پس‌انداز کنند و هیچ

23. TransUnion

24. ValuePenguin

25. William R. Emmons

27. Bruce McClary

26. Great Moderation

پول و پس اندازی برای روز مبادای خود نداشته باشند، چه برسد برای بازنشستگی شان! بزد کلونتر می گوید: «اگر بخواهید امنیت مالی داشته باشید، این مسئله صد درصد به خود شما بستگی دارد». یک مسئله ای که اقتصاددانان به آن استناد می کنند تا این مسئولیت را کمتر کنند، این است که می گویند کارت اعتباری تغییر جدید و بنیادینی را در سیستم اقتصادی قدیمی به وجود آورد. در سیستم اقتصادی قدیمی، تصمیمات مالی بسیار محدودتر بود و افراد را کمتر به زحمت می انداختند. حال آنکه مردم آماده این تغییر بنیادین و اساسی نبودند. مسئله طنزآمیز این است که محصولات مالی به طور فزاینده ای پیچیده شده اند و گفته شده است که این امر به لحاظ نظری، انتخاب ها و گزینه های بیشتری به افراد می دهند تا بتوانند چاله های زندگی خودشان را پر کنند؛ اما به نظر می رسد که حداقل برای بسیاری از افراد، برعکس این مسئله اتفاق افتاده است. در حقیقت، آنماریا لوساردی و همکارانش، دریافتند که به طور کل هرچقدر کارت های اعتباری کشور و بازارهای مالی آن پیچیده تر می شود، مشکل عدم امنیت مالی برای شهروندان بدتر می شود. چرا؟ لوساردی می گوید که با پیچیده تر شدن دنیای مالی، دانش ما درباره امور مالی به همان سرعت افزایش نیافته است. اساساً،

بسیاری از آمریکایی ها به لحاظ مالی بی سواد هستند و این بی سوادی، همبستگی بالایی با آشفتگی مالی دارد. در مطالعه سال ۲۰۱۱، لوساردی و همکارانش به سنجش دانش درباره اصول اساسی مالی (از قبیل بهره مرکب، تنوع ریسک و تأثیرات تورم) پرداختند و آن ها در این مطالعه دریافتند که ۶۵ درصد از آمریکایی ها - که سن بین ۲۵ تا ۶۵ سال داشتند- به لحاظ مالی بی سواد بودند. اغلب در رابطه با نادانی، به طور حتم انتخاب، تنها بخشی از داستان است. برای مثال خود من. من اعتراف می کنم که مقصوم. من یک بی سواد مالی هستم یا بدتر از آن، یک نادان هستم. بهانه نمی آورم، بلکه آن را به عنوان یک حقیقت بیان می کنم. من بدون آنکه درباره پیامدهای مالی انتخاب هایم فکر کنم، انتخاب کردم؛ و این مسئله تا حدودی به این دلیل بود که من چیزی درباره پیامدهای آن ها نمی دانستم و تا حدودی هم به این دلیل بود که فکر می کردم همیشه از پس هر سختی و گرفتاری که با آن مواجه شوم، بر خواهم آمد. من انتخاب کردم تا یک نویسنده باشم؛ و این شغل به لحاظ مالی یک تخصص خطرناک است و من، به این فکر نیفتادم که یک شغل با درآمد بهتر برای خودم دست و پا کنم در واقع، تصمیم گرفتم در نیویورک زندگی کنم تا این که در جایی زندگی

کنم که هزینه های زندگی در آن کمتر است. من تصمیم گرفتم که دو فرزند داشته باشم. تصمیم گرفتم کتاب های قطوری بنویسم که نیازمند سال ها کار و تلاش بود. همه ما به نوعی این انتخاب ها را می کنیم و این انتخاب ها، حتماً بر زندگی ما تأثیر می گذارند؛ اما بی آنکه بخواهیم چندان هم در این مورد متافیزیکی حرف بزنم، باید بگویم برخی از انتخاب هایمان تعیین می کنند که ما چه کسی هستیم. ما وقتی این انتخاب ها را می کنیم، به رفاه مالی فکر نمی کنیم، هرچند که شاید باید به آن فکر کنیم. وقتی ما انتخاب می کنیم، زندگی مان را در ذهن داریم، پس راهکار جایگزین این است که شخص دیگری باشیم؛ اما حتی پس از این که انتخاب هایمان را کردیم که کارت های اعتباری هم در میان انتخاب هایمان بود، هنوز من مقروض و بدهکار نبودم (شاید داشته ام به سوی بدهکار شدن پیش می رفتم). تا همین ۵ سال پیش که استفاده از کارت های اعتباری را کاملاً متوقف نموده و کم کم با مشورت گرفتن از یک مشاور مالی، به نتایج خوبی دست یافتم. من همیشه موفق شده ام که حداقل های هزینه های ماهیانه زندگی ام و گاهی اوقات، بیشتر از آن را پرداخت کنم. پس انداز نداشتم اما نه به این دلیل که فکر می کردم می توانم برای همیشه به کارت اعتباری ام متکی باشم یا به دلیل این که من انتخاب



کرده بودم پولم را با ولخرجی خرج کنم تا این که آن را پس انداز نمایم. با مروری برگزشته، البته مشکل من ساده بود؛ درآمدم بسیار کم و مخارجم بالا بود. کارت‌های اعتباری باعث شد تا برای مدتی این مشکل را نبینم و بدترین که ریشه مشکل، عمیق‌تر از آن بود.

به قدر کافی پول در نمی‌آوریم!

هرگز به فکرم نرسید که به قدر کافی پول در نمی‌آورم. عده کمی از ما به این مسئله فکر می‌کنیم. من فکر می‌کردم که بیشتر کارهایی را که

درست بوده است، انجام داده‌ام. به دانشگاه رفتم، مدرک دانشگاهی گرفتم، برای مدتی تدریس کردم، قرارداد کتاب بستم، به یک آپارتمان کوچک اجاره‌ای با قیمت مناسب، نقل مکان نموده و نویسنده‌گی کردم، ازدواج کردم، شغلی در تلویزیون به دست آوردم (افرادی از میان شما که حافظه قوی دارند، ممکن است آن سه سال را که من یکی از جایگزین‌های جن سسکِل^{۲۸} و راجر ابرت^{۲۹} در نقد پیش‌نمایش فیلم مار بودم، به خاطر بیاورید).

28. Gene Siskel

29. Roger Ebert

30. Brooklyn

که خوب نبودند و ما تصمیم گرفتیم راحتی خودمان را فدای آموزش خوب دخترانمان کنیم. برخی از اقتصاددانان، نیاز به کارت‌های اعتباری و نیاز به خرج کردن را به سندروم «چشم‌وهم‌چشمی» نسبت می‌دهند که بسیار هم در آمریکا شایع است. من هرگز نمی‌خواستم چشم‌وهم‌چشمی کنم اما همانند بسیاری از آمریکایی‌ها می‌خواستم که بچه‌هایم چیزی از بچه‌های دیگر کم نداشته باشند؛ زیرا می‌دانستم در جامعه‌ای که تقریباً تمام امتیازات به تعداد محدود نخبگانی که تحصیلات خوبی هم دارند، می‌رسد، دختران من به راحتی به حاشیه رانده خواهند شد (خوب من می‌خواستم که آن‌ها برنده باشند).

با این حال، ما به ایالت لانگ آیلند واقع در ایست همپتون،^{۳۱} نقل مکان کردیم و در آنجا مجبور نبودیم شهری سرسام‌آور مدارس خصوصی را بپردازیم و همسرم، بالاخره توانست شغل خود به عنوان مدیر اجرایی فیلم را ترک کند تا بتواند با بچه‌ها باشد. ما دیگر مجبور نبودیم برای مراقبت از فرزندانمان هزینه بدهیم و این مسئله، شغل نداشتن او را کمی جبران می‌کرد. وقتی به افراد می‌گویم که در همپتون زندگی می‌کنم و آن‌ها با تحسین به من نگاه می‌کنند، همیشه بعد از آن می‌افزایم: «ما همچون افراد فقیر و تمام مدت

در آنجا زندگی می‌کنیم، نه مانند افراد پولدار و در ایام تابستان». ما یک خانه اجاره کردیم و روزگار را گذرانیدیم. پس از آن که مارتین اسکورسیز،^{۳۲} حق ساخت فیلم زندگی والتروینچل^{۳۳} را (مجری تلویزیون، روزنامه‌نگار و نویسنده ستون شایعات روزنامه) از روی زندگی‌نامه‌ای که من نوشته بودم، خرید، ما توانستیم با پیش‌قسط آن، خانه‌ای را که اجاره کرده بودیم، بخریم.

اما مشکل وضع مالی این است که زندگی با ما همکاری نمی‌کند. در مورد ما (من احساس می‌کنم که در مورد هر آمریکایی دیگری)، باید بگویم که شرایط پیش‌بینی نشده‌ای به وجود آمد. من نتوانستم آپارتمان مشارکتی‌مان در شهر را بفروشم، زیرا هیئت‌مدیره شرکتی که آپارتمان را با مشارکت آن خریده بودم، خریداران را می‌راند و این مسئله بدین معنی بود که من مجبور بودم سال‌ها دو وام مسکن را بازپرداخت کنم. بازار مسکن در نیویورک رونق گرفت و بالاخره آن آپارتمان را با ضرر فروختم، زیرا انتخاب و راه دیگری نداشتم. به نظر می‌توانستم زودتر قیمت را پایین بیاورم تا خریداران بیشتری به سمتم بیایند، با مرور گذشته می‌بینم که این کار، عاقلانه‌ترین انتخاب بود اما آن موقع من می‌خواستم حداقل آن آپارتمان را به اندازه پول بدهی‌ام به بانک بفروشم. شغلم در تلویزیون را از

دست دادم زیرا به من گفته شد برای این رسانه، به قدر کافی شوخ و شاد نیستم. من همچنان کتاب‌هایم را داشتم اما نوشتن آن‌ها وقت بیشتری نسبت به آنچه محاسبه کرده بودم، می‌گرفت. می‌دانستم که از سر و ته آن‌ها زدن به دلیل این‌که سریع‌تر آماده شده و به چاپ برسند، به معنای از بین بردن شغلم بود. در کلاس نگارش به دانشجویانم که در مقطع کارشناسی ارشد هنرهای زیبا مشغول به تحصیل هستند، می‌گویم که در حال حاضر به صورت پاره‌وقت در آنجا تدریس می‌کنم. هرکسی می‌تواند بسیار سریع کتاب بنویسد، اما در آن صورت، فقط باید یک کتاب بد بنویسد.

دخترانم بزرگ شدند، اما همسرم مدتی طولانی از کارش دور بود و دیگر نمی‌توانست به آن شغل قدیمی‌اش برگردد. مهارت‌های او به عنوان مدیر اجرایی فیلم، گزینه‌های انتخابی‌اش را محدود ساخته بود. به هر حال، غرور مردانه‌ام باعث شد تا به او بگویم که من بدون کمک او هم از پس مخارج زندگی برخواهم آمد؛ این هم نمونه دیگری از پنهان کردن عقیم بودن مالی‌ام بود، پنهان ساختن این مسئله حتی از همسرم. من به کتاب نوشتن ادامه دادم و به او چیزی نگفتم.

32. Martin Scorsese

33. Walter Winchell

31. East Hampton

شوک بزرگ یعنی هزینه های دانشگاه و ادامه تحصیل

سپس شوک بزرگ از راه رسید. هرچند که پیش بینی اش را می کردم، دانشگاه؛ زیرا من برای دخترانم پول زیادی خرج کرده بودم، اما پولی برای تأمین مخارج تحصیل آن ها نداشتم و از آنجایی که ما بر این باور بودیم که آن ها حق داشتند در بهترین دانشگاه ها درس بخوانند، دانشگاهی که انتخاب خودشان بود، بنابراین، ما خود را در یک گردباد مالی دیدیم (درواقع، دانشگاه ها از دانشجویان اخاذی می کنند. دانشگاه یکی از دخترانم به من گفت که چون می توانم هزینه وام مسکن را بپردازم، بنابراین، از پس مخارج و شهریه دانشگاه دخترم هم برخوردارم). در نهایت، والدینم بیشتر هزینه های تحصیلات دختران را تقبل کردند؛ و ما راه چاره دیگری جز این نداشتیم. البته من درباره این انتخاب پشیمان نیستم، زیرا یکی از دخترانم به دانشگاه استنفورد³⁴ رفت و بورسیه روز³⁵ گرفت و اکنون، در دانشکده پزشکی هاروارد است؛ دختر دیگرم به اموری³⁶ رفت و به وُلردتیک³⁷ ملحق شد، سپس به عضو امریکورپ³⁸ درآمد. مدرک کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه تگزاس³⁹ گرفت، جامعه شناس بالینی رسمی شد

و در درمان بچه های روان آسیب تخصص گرفت. پرداخت شهریه دانشگاه آن ها به این معنا بود که پس از فوت والدینم، دیگر هیچ ارثیه ای برایم باقی نمی ماند. منظورم این است که ما نه تنها پس انداز خودمان را خرج کرده بودیم، بلکه پس انداز پدر و مادرم را هم، خرج کرده و تمام کردیم. موقعیت بدتر هم از راه رسید؛ زیرا من عمدتاً از راه پیش پرداخت هایی که ناشرم می داد (وقتی تحقیقاتم بر روی یک کتاب را شروع می کردم)، روزگار می گذراندم، کل درآمدم در یک سال تمام می شد، هرچند که آن پیش پرداخت را باید تا پایان سالی که نوشتن کتاب را به پایان می رساندم، نگاه می داشتم و کم کم خرج می کردم. این مسئله بدین معنا بود که در همان سال نخست، من باید یک مالیات گزافی می پرداختم. وقتی شروع به نوشتن زندگی نامه والت دیزنی⁴⁰ کردم، مصادف شد با زمانی که دو دخترم به دانشگاه رفتند، من تصمیم گرفتم مقداری از سهم مالیات را که می توانستم، پرداخت کنم و بعد هم مابقی را بپردازم، البته همراه با جریمه های دیرکردی که به این مبلغ اضافه می شدند؛ یعنی وقتی که کتابم به چاپ می رسید و من دستمزد نهایی ام را دریافت می کردم. مشکل این است که جریمه دیرکرد همواره به مبلغ اصلی می افزاید و این، بدان

معنا است که معوقه ها افزایش خواهند یافت و من، همچنان مجبورم تا آن ها را پرداخت نمایم. من نمی توانم، همان طور که قبلاً هم اتفاق افتاده است، کل آن مبلغ را یکجا پرداخت کنم. فکر می کنم که آن هم یک انتخاب بود؛ پرداختن کامل مالیاتم یا به تعویق انداختن پرداخت آن ها تا زمانی که کتابم را بنویسم، وام مسکن را پرداخت نمایم و خواربار بخرم؛ که من گزینه دوم را انتخاب کردم. و این گونه بود که چاله، عمیق و عمیق تر می شد؛ که با عمیق تر شدن آن، ممکن بود که ما هرگز نتوانیم از آن بیرون آییم. شاید اگر درآمد من به طور ثابت بالا می رفت، هیچ یک از این ها اتفاق نمی افتاد. البته این طور نشد و درآمد هم بالا نرفت. یک سال خوب بود و یک سال، بد. یک شغل دیگر در تلویزیون، یک قرارداد کتاب جدید و فروش فیلم؛ اما بیشتر دستمزدهای من، ثابت باقی ماند. این مسئله به این معنا بود که با بالا رفتن تورم، قدرت خرید کم می شد. در مورد مقاله های مجله، دقیقاً داشتم همان مبلغ پولی را می گرفتم که ۲۰ سال قبل به من می دادند؛ و من تنها نبودم. دستمزدهای ساعتی واقعی (دستمزد متناسب با تورم)، در سال ۱۹۷۲ افزایش یافت که از آن زمان به بعد، متوسط دستمزد ساعتی، اساساً ثابت مانده است (این آمار و ارقام، ارزش مزایا را که افزایش یافته بود، شامل نمی شود).

34. Stanford

35. Rhodes

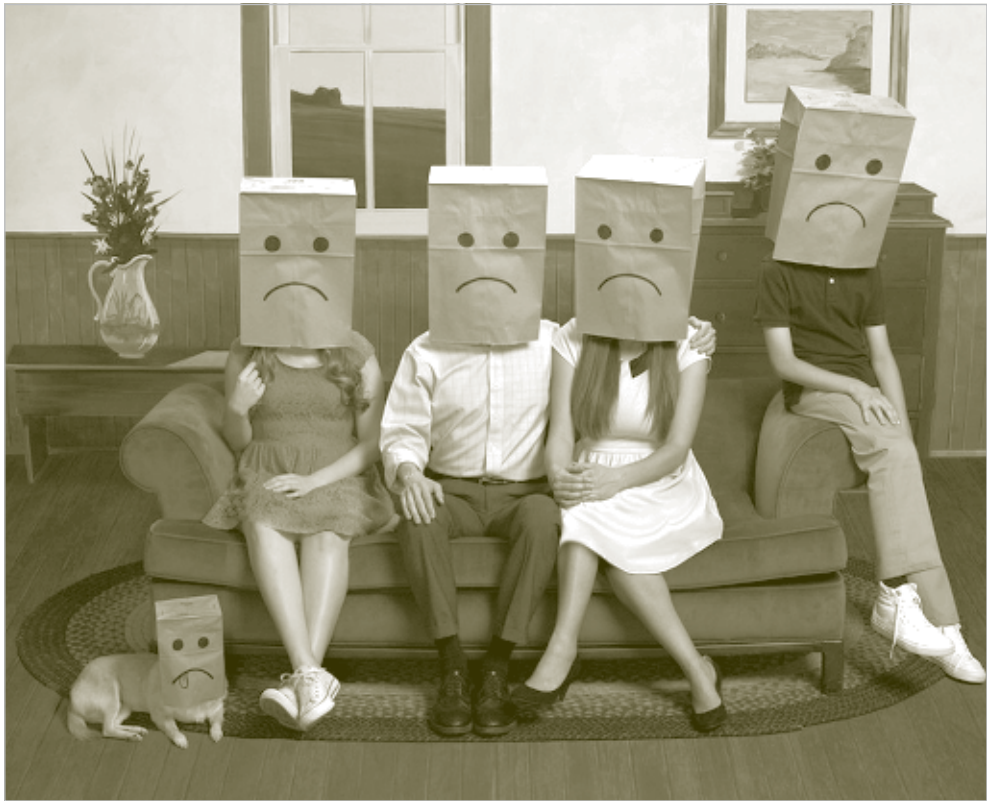
36. Emory

37. WorldTech

38. AmeriCorps

39. University of Texas

40. Walt Disney



هفت روز در هفته از صبح تا شب، کار می‌کنم و هیچ راه دیگری وجود ندارد؛ اما باین همه، بازهم درآمد کافی نیست.

با نگاهی به درآمدهای متناسب با تورم خانوارها هم - که تعداد ساعات کاری مزدبگیران و درآمدهای کارمندان حقوق بگیر را شامل می‌شود - تصویر بهتری نمی‌بینیم. اگرچه درآمد خانوارها از سال ۱۹۶۷ تا ۲۰۱۴، رشد چشمگیری داشت و به چارک بالا رسید و در مورد ۵ درصدی که در صدر چارک قرار داشتند، این رقم چشمگیرتر بود، اما درآمدها در سه چارک پایینی به طور تدریجی

افزایش یافت؛ فقط ۲۳/۲ درصد در چارک میانی، ۱۳/۱ درصد در چارک دوم پایینی و ۱۷/۸ درصد در چارک انتهایی؛ و این افزایش تدریجی طی مدت ۴۷ سال اتفاق افتاده است! اما همان رشد اندک نیز تا حدودی گمراه‌کننده است. بیشترین افزایش درآمد در سه چارک پایین، در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۰ صورت گرفت و از آن زمان تاکنون، درآمدها کاهش داشته است. در چارک میانی به ۶/۹ رسیده است، در چارک دوم پایینی، ۱۰/۸ و در پایین‌ترین چارک، ۱۷/۱ بوده است.

کاهش دستمزدها چیزی است که هیچ‌یک از ما کنترلی بر آن نداریم و تنها کاری که می‌توان انجام داد، این است که ساعات بیشتری را کارکنیم تا بتوانیم این کاهش درآمد را جبران کنیم. مدت‌ها است که از آن زمان تاکنون، من با این قضیه کنار آمده‌ام و هفت روز در هفته از صبح تا شب، کار می‌کنم. در گزارش سال ۲۰۱۰ با عنوان «طبقه متوسط در آمریکا»، دپارتمان تجارت آمریکا این طبقه را با در نظر گرفتن آرزوهایش تعریف کرد و نه آن جایگاه واقعی در مقیاس اقتصادی. در

گزارش فوق، برای این طبقه، مالکیت منزل، یک ماشین برای هر بزرگسال، سلامتی، تحصیلات دانشگاهی برای هر فرزند، امنیت بازنشستگی و مسافرت خانوادگی در هر سال تعریف شده بود. طبق این استاندارد، زندگی من و همسر من در طبقه متوسط جای نمی‌گیرد، هرچند که درآمد من معمولاً جزء درآمد یک خانواده طبقه متوسط یا حتی بیشتر از آن محسوب می‌شود. تجزیه سال ۲۰۱۴ - که توسط یواس تودی^۱ انجام شد - به این نتیجه رسید که رؤیای آمریکایی که معمولاً با معیارهای طبقه متوسط دیارتمان تجارت همخوانی دارد، نیازمند درآمد بالای ۱۳۰،۰۰۰ دلار در سال برای یک خانواده متوسط چهار نفره است. در صورتی که متوسط درآمد خانواده‌ها، تقریباً به نصف این رقم هم نمی‌رسید.

ده سال است که به تعطیلات نرفته‌ام و البته روی هریک سنت از پولمان حساب می‌کنیم

ما در منزل، یاد گرفته‌ایم که فقط لوازم و مایحتاج ضروری زندگی را تهیه کنیم. از طریق برنامه اصلاح وام، پرداخت‌های وام مسکن خود را به نصف رساندیم. یک اتومبیل تویوتا آوالون ۱۹۹۷ داریم که ۱۶۰،۰۰۰ مایل کار کرده است و وقتی پدرم فوت کرد، آن را از او به ارث بردم. ده سال است که ما به تعطیلات نرفته‌ایم. ما هیچ نوع کارت اعتباری

نداریم. فقط یک کارت اعتباری بدهی داریم. پس انداز بازنشستگی نداریم، زیرا آن پولی را که برای طرح بازنشستگی پس انداز کرده بودیم، برای تأمین خرج و مخارج عروسی دخترمان خرج کردیم. هر دو سه ماه یک بار، بیرون غذا می‌خوریم. اگرچه سال‌ها منتقد فیلم بوده‌ام، اکنون به ندرت به سینما می‌روم. ما در حراجی‌ها خرید می‌کنیم. تعمیر ماشین و منزل را تا زمانی که کاملاً ضروری باشد، به تعویق می‌اندازیم. ما روی هریک سنت از پولمان حساب می‌کنیم.

طبقه متوسط قربانی وعده بزرگ؛ به سختی کار کن، سپس صاحب همه چیز خواهی شد

من از کسی نمی‌خواهم یا انتظارش را ندارم که با من ابراز همدردی کند. خود من، مسئول باتلاقی هستم که در آن گرفتار شده‌ام، نه هیچ کس دیگر. من گول بازرگانان اعتباری بی‌وجدان را نخوردم و به خودم فشار نیاوردم. در واقع، من به‌طور شانه‌ای می‌چاله شدم و فراتر از توانایی مالی‌ام زندگی کردم. عمدتاً به این دلیل که درآمد من، مدام در حال کاهش بود. کارهایی را که باید انجام می‌دادم، انجام ندادم؛ مانند فروختن خانه و کم کردن هزینه‌هایم، هرچند که با این فروش، بدهی‌ام بابت وام مسکن تسویه نمی‌شد. بگذارید واضح بگویم؛ من برای بدبختی‌هایم گریه نمی‌کنم. وضعیت من خیلی

بهتر از بسیاری از افراد دیگر یا شاید بیشتر آمریکایی‌ها است. شاید همه ما به دردسرافتاده‌ایم. شاید ۴۷ درصد بزرگسالان آمریکایی که در پرداخت ۴۰۰ دلار برای روز مبادای خود مشکل دارند، کارهای متفاوت‌تر و عاقلانه‌تری انجام داده‌اند. شاید همه ما خودبسنده زندگی کرده‌ایم. بسیاری از مزدگیران طبقه متوسط، قربانی اقتصاد شده‌اند و شاید قربانی آن وعده بزرگ، پرآب و تاب و وسوسه‌انگیز آمریکایی که از بدو تولد در گوش ما خوانده‌اند، فقط به سختی کار کن، سپس صاحب همه چیز خواهی شد.

اگر خبر خوبی وجود داشته باشد، آن خیرین است که علی‌رغم کم شدن دستمزدها، چیزهای زیادی، به‌ویژه کالاهای بادوام مانند تلویزیون و کامپیوتر، دائماً ارزان‌تر شده‌اند. به‌طور کل، پوشاک هم ارزان‌تر شده است (اگرچه در سال‌های اخیر قیمت‌ها کمی بالا رفته است). همان‌طور که اندازه‌گیری شده، قیمت یک خانه متوسط با قیمت متوسط (قیمت برحسب مترمربع)، ثابت بوده است، حتی با وجود لحاظ کردن تغییرات بسیار از یک بازار معاملات املاک، به بازار دیگر؛ اما برخی چیزهای دیگر مانند مراقبت‌های بهداشتی، سلامت و تحصیلات عالی، هزینه‌های بیشتری دارند و بسیار هم گران‌تر هستند؛ و البته، این‌ها مسائل بی‌اهمیتی نیستند. زندگی جاری است و اتفاقاً زندگی

۴۵ درصد آمریکایی‌ها پول کافی برای هزینه کرد در مخارج خود ندارند

زندگی ما! و برای بسیاری از ما که در سکوت رنج می‌بریم و نمی‌توانیم درباره آشفتگی‌های مالی مان حرفی بزنیم. این زندگی ما است، نه این‌که فقط به حساب‌های بانکی ما که در خطر هستند، مربوط باشد. انجمن روان‌شناسی آمریکا هرسال، یک نظرسنجی درباره استرس در ایالات متحده آمریکا انجام می‌دهد. نظرسنجی سال ۲۰۱۴ - که در آن، ۴۵ درصد آمریکایی گفته بودند که پول کافی برای آن‌که از پس مخارج خود برآیند، ندارند - دریافت که پول، عامل شماره یک استرس در کشور است. هفتاد و دو درصد از بزرگ‌سالان گزارش دادند که حداقل گاهی اوقات درباره پول استرس دارند و تقریباً یک چهارم آن‌ها، استرس شدید را گزارش دادند. همانند خود آسیب‌پذیری و شکنندگی مالی، استرس، میزان درآمد را کم می‌کند؛ و جای تعجبی ندارد که استرس زیاد برای سلامتی بد است و البته پول کم نیز همین‌طور. ۳۲ درصد از پاسخ‌دهندگان به نظرسنجی گفتند که آن‌ها پول کافی ندارند تا بتوانند سبک زندگی سالم را در پیش گیرند؛ و ۲۱ درصد گفتند که آن‌ها به قدری به لحاظ مالی در مضیقه هستند که حتی در زمان بیماری، به پزشک مراجعه نمی‌کنند یا این‌که

سال گذشته که توسط پو^{۴۲} منتشر شد، ۶۰ درصد از پاسخ‌دهندگان گفتند که در ۱۲ ماه گذشته آن‌ها از نوعی «شوک اقتصادی» رنج برده بودند؛ کاهش درآمد، ویزیت پزشک، از دست دادن همسر و یک تعمیر اساسی. پس از گران‌ترین موقعیت اضطراری و اقتصادی‌شان، بیش از نیمی از آن‌ها کوشیده بودند که از پس خارج و مخارج خود برآیند. حتی ۳۴ درصد از پاسخ‌دهندگان که بیش از ۱۰۰,۰۰۰ دلار در سال درآمد داشتند، گفتند که آن‌ها این فشار ناشی از شوک اقتصادی را احساس کردند.

پس از مخالفت هیئت‌مدیره خانه مشارکتی، از دست دادن شغل و جریمه‌های مالیاتی، یک ضربه دیگر هم به من وارد شد؛ ناشری که قرارداد یک کتاب را با وی امضا کرده بودم، از من شکایت کرد که باید مبلغ پیش‌پرداخت را پس بدهم، چون نتوانسته بودم کتاب را سر موعد تحویل دهم. (موعدهای کتاب معمولاً فرامی‌رسند و نیاز به تمدید مهلت وجود دارد). در واقع، اقتصاد به نوشته زیرعکس کارتون نیویورکر^{۴۳} از بروس اریک کاپلان،^{۴۴} رسیده است که می‌گفت: «ما فکر می‌کردیم که یک سرهم‌بندی کلی بوده، اما بعداً فهمیدیم که زندگی خود ما است».

کردن، بسیار هم گران شده است و گاهی اوقات از پس هزینه‌های خرج و مخارج آن بر نمی‌آییم.

افرادی که بیش از ۱۰۰ هزار دلار در سال درآمد دارند نیز، این شوک را احساس می‌کنند

با این حال، حتی این نیز، همه داستان نیست. زندگی جاری است، بله اما حوادث غیرمترقبه هم اتفاق می‌افتند؛ یعنی آن مخارج پیش‌بینی نشده‌ای که ویژگی لاینفک زندگی هستند. چهارصد دلار برای مواقع اضطراری، فقط فرضیه‌سازی نیست، خیر و این رقم گاه به ۲,۰۰۰ دلار هم می‌رسد یا می‌تواند هر رقم دیگری باشد. حقیقت این است که روز مبادا همیشه خواهد آمد؛ و آن‌ها بخش ذاتی و درونی تجربه ما در زندگی هستند. مشاوران مالی می‌گویند که ما حداقل ۱۰ تا ۱۵ درصد از درآمد خود را برای بازنشستگی و این‌گونه حوادث غیرمترقبه پس‌انداز کنیم؛ اما دلیل اصلی بسیاری از ما که نمی‌توانیم برای روز مبادا پس‌انداز کنیم، این است که ما در روزهای طوفانی زندگی می‌کنیم. هر روز به نظر می‌رسد که یک چیز جدید اتفاق می‌افتد، یک خرج پیش‌بینی نشده؛ اجاق‌گاز یا ماشین روشن نمی‌شود، سگ، لنگ‌لنگان راه می‌رود، شیر چکه می‌کند؛ البته این‌ها حوادث کوچک هستند. در یک نظرسنجی در مورد منابع مالی آمریکایی‌ها در

42. Pew

43. New Yorker

44. Bruce Eric Kaplan

یک سال پیش، به پزشک مراجعه کرده بوده‌اند.

احساس بدبختی روحیه ملی ما را از بین برده است

بدترین و غافلگیرانه‌ترین تأثیر آسیب‌پذیری مالی از سلامت جسمی فراتر رفته و بر احساس خوشی و رفاه ما تأثیر می‌گذارد. بر د کلونتر^{۴۵}، روان‌شناس مالی می‌گوید: «عدم امنیت مالی مرتبط است با افسردگی، اضطراب و از دست دادن کنترل در شخص که مشکلاتی را به بار می‌آورد». من این را هم می‌دانم. پول می‌تواند همه چیز را تغییر دهد، همان‌طور که سیندی لوپر^{۴۶} در آواز خود می‌خواند؛ اما نبود پول به‌طور قطع، همه چیز را ویران می‌کند. عقیم بودن مالی بدبختی می‌آورد. باعث می‌شود که شب‌ها بیدار بمانید، خوابتان نبرد و صبح‌ها نخواهید از رختخواب خود بلند شوید؛ و شما را مجبور می‌کند تا از دنیا کناره‌گیری کنید. حس خود ارزشمندی، اعتماد و انرژی شما را می‌گیرد و بدتر از همه، امید را در شما از بین می‌برد. روابط را ویران می‌کند و باعث می‌شود که زوجین، علیه یکدیگر بشویند، به هم ناسزا بگویند و حتی بیچه‌ها با والدین جروبحث کنند (هرچند که شکر خدا این مورد هرگز برای من اتفاق نیفتاد). باین حال، بقیه موارد بالا برایم اتفاق افتاد و همچنان هم در

45. Brad Klontz
46. Cyndi Lauper

حال رخ دادن است. من خودم را انسان نسبتاً محکم و در عین حال، انعطاف‌پذیری می‌بینم. درباره آن عده‌ای که این‌گونه نیستند، چطور؟ شکست ممکن است، همان‌طور که طبق بسیاری از استانداردها، تعداد زیادی از آمریکایی‌ها آن را تجربه می‌کنند. این امر، درد ملی و مخفیانه کشور ما محسوب شود؛ دردی که عمیق و جانکاه است. بله ما به لحاظ مالی عقیم هستیم.

تنها ۴۵ درصد آمریکایی‌ها در سال ۲۰۱۴، رؤیای آمریکایی را باور داشتند

در حالی که این بدبختی عمدتاً فردی بوده و از نظر عموم پنهان می‌ماند، شاید کم‌کم روحیه ملی ما را هم از بین برده است. افراد می‌خواهند احساس کنند و نیاز دارند تا احساس کنند که آن‌ها در این دنیا، در حال پیشرفت هستند؛ و این همان چیزی است که آن‌ها را سرپا نگاه داشته است. آن‌ها باید احساس کنند که زندگی آن‌ها بهتر خواهد شد و حتی بیشتر از آن، این‌که زندگی بیچه‌های آن‌ها بهتر از زندگی خودشان خواهد شد، درست همان‌طور که بر این باور بودند، زندگی خودشان از زندگی والدینشان بهتر خواهد بود؛ اما به‌طور روزافزون، افراد چنین احساسی ندارند. در نظرسنجی سال ۲۰۱۴ توسط نیویورک تایمز، مشخص شد که فقط ۴۶ درصد از آمریکایی‌ها گفتند که آن‌ها رؤیای آمریکایی را

باور دارند و این رقم، پایین‌ترین رقم در طی دو دهه گذشته بوده است. من می‌ترسم که حس ما از ناتوان بودن در برابر مشکلات مالی نه فقط منبع دلسردی و یأس باشد، بلکه منشأ عصبانیت سیاست ملی ما باشد؛ عصبانیتی که به بیرون رانده شدن مهاجران فاقد مدارک شناسایی می‌انجامد یا به تجارت چین و رئیس‌جمهور اوباما می‌رسد، زیرا ما نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم منبع واقعی آن را پیدا کنیم. همان‌طور که اقتصاددان هاروارد بنیامین م. فریدمن^{۴۷}، در کتاب سال ۲۰۰۵ خود با عنوان پیامدهای اخلاقی رشد اقتصادی^{۴۸} نوشت: «هنگامی که عده کافی از شهروندان یک جامعه، این احساس را که روبه‌جلو پیش می‌روند، از دست دهند، صرفاً ثروتمند بودن نمی‌تواند مانعی برای به قهقرا رفتن جامعه و انعطاف‌پذیری و تحجر آن باشد». به نظر می‌رسد که امروز ما در آغاز یک عقب‌نشینی هستیم و در نقطه‌ای قرار داریم که عقیم بودن مالی، در خشم سیاسی نمود می‌یابد. بسیاری از آمریکایی‌ها، حداقل در میان عموم، همچنان امیدوار باقی می‌مانند. در نظرسنجی سال ۲۰۱۴، پونشان داد که ۵۵ درصد از آمریکایی‌ها همان مقدار درآمد یا حتی بیشتر از آن مقداری را که هر ماه به دست می‌آورند، خرج می‌کنند و تقریباً دقیقاً همان درصد از آمریکایی‌ها می‌گویند که شرایط مالی

47. Benjamin M. Friedman
48. Moral Consequences of Economic Growth



آید؛ اما احتمال زیادی وجود دارد که زندگی ما باشد.

منبع

این نوشتار در ماه می ۲۰۱۶ در تارنمای آتلانتیک منتشر شده و در آدرس ذیل قابل دسترسی است:
<https://www.theatlantic.com/magazine/archive/2016/05/my-secret-shame/476415/>

با این حال، امید به این راحتی‌ها هم به دست نمی‌آید، حتی در میان ملتی از آرزومندان، سخت‌کوشان و ایدئال‌گراها. آنچه سال‌ها بسیاری از ما از آن رنج برده‌ایم، ممکن است مانند یک سرهم‌بندی کلی به نظر

مطلوب دارند که این مسئله، ممکن است به این معنا باشد که برخی از آن‌ها بسیار ترسو تر از آن هستند که به این امر اقرار کنند. همچنین، شاید سواد مالی ندارند و نمی‌توانند شدت گرفتاری خود را درک کنند. بسیاری از صاحب‌نظرانی که من با آن‌ها صحبت کرده‌ام نیز امیدوار هستند. آن‌ها ما را لو ساردی به من گفت: «مردم نبوغ حل بسیاری از مشکلات را دارند.» برد کلونتز گفت: «من فکر می‌کنم بالاخره ما داریم متوجه می‌شویم که مغز به طور طبیعی حول محور پول کار نمی‌کند.» او بر این باور بود که آمریکایی‌ها کم‌کم دارند به این باور می‌رسند که آن‌ها مجبورند قسمت اعظم کنترل زندگی مالی خود را به دست گیرند.

اما خوش‌بینی این حقیقت را حاشا نمی‌کند که دستمزدها، همچنان در حال کم شدن است و پس‌اندازهای فردی نیز کم و پایین هستند. با این حال، به نظر می‌رسد که اداره یک زندگی طبقه متوسط، هر روز سخت‌تر می‌شود. یک نظرسنجی قبل از دوران رکود بزرگ توسط فدراسیون مصرف‌کننده آمریکا و انجمن برنامه‌ریزی مالی، دریافت که ۲۱ درصد از آمریکایی‌ها احساس می‌کنند «عملی‌ترین راه» برای آن‌ها این است که چند صد هزار دلار در یک لاتاری برنده شوند. من سعی می‌کنم به خودم امیدواری دهم، هرچند که واقع‌گرا هم هستم.